



<http://www.arianafghanistan.com>



۲۰۱۹/۰۴/۲۰



حنیف رهیاب رحیمی

دیوانه ها

طنز



از بسکه صداهای نا هنجار شلیک توپ، انفجار و انتحار در گوش های مردم فرو خلید، از بسکه مذاکرات و کنفرانس ها و جرگه های صلح به راه انداخته شد و از بسکه معاهده امضا و قول و قرارهای صلح و آشتی گذاشته شد، بالاخره سیاست و سیاست بازی در عمق تار و پود مردم جای گرفت و تنور سیاست و سیاست بازی آنقدر گرم و داغ گردید که حتی کاکا "صدر" هم به سیاست بازی روی آورد و پس از اندک زمانی چنان بدان معتاد گردید که تمام امور رسمی و غیر رسمی، فردی و اجتماعی، فامیلی و اجتماعی را از عقب عینک های سیاسی اش نگریسته و به هر موضوع که اتفاق می افتاد، حتی به مسائل کوچک و پیش پا افتاده هم صبغه سیاسی می داد.

کاکا "صدر" که به زعم خودش سیاستمدار زُبد و کار کشته ای شده بود، با اتخاذ موقف سیاسی مشخص خودش، به زودی متوجه گشت که زندگی بدان سادگی و آسانی که تاحال فکر می کرده نبوده بلکه مبارزات سخت و جدی حتی میان اهل خانواده خودش جریان دارد. همچنان دوستان، آویرزاده ها و حتی آن همسایه پیر شان که یک مأمور متقاعد است، هر کدام موقف های سیاسی مشخص دارند و همه سرگرم مبارزه و بیکارند ولی او تا حال از آن بی خبر بوده.

بناءً او هم تصمیم گرفت تا بیشتر متوجه خود گردد و نگذارد مغلوب سیاست های خصمانه و استعماری دیگران واقع گردد، و یکروز به عجله در اطاق خود درآمد و یک حزب سیاسی به نام خود تأسیس و جلسه کمیته مرکزی آنرا دایر کرد. در اولین جلسه که کلیه اعضای آن یک نفر و آنهم خودش بود، به اتفاق آرا به صفت رهبر حزب خود انتخاب گردید. به سرسلامتی احراز این پُست پر مسؤولیت و خطیر احساساتش به جوش آمد و گیلان چایش را بی باکانه در حلقش خالی نمود که در اثر آن دهن و گلویش را تا معده چنان سوختاند که مانند خروس گنگه فغان و فریادش بلند شد. پس از اندکی که سوزش ها آرام گرفت، این کار را سوء قصد و تخریب از جانب جناح مخالف دانسته فوراً قلم و کاغذ را برداشت و نامه اخطاریه ای به خامش که فکر می کرد با جناح رقیب و اپوزیسیون همکار و در زد و بند است، نوشت.

خانم بیچاره کاکا "صدر" که سواد نداشت حیران و متعجب، نامه را نزد همسایه شان همان مأمور متقاعد برد تا برایش بخواند که این شوهر نیمه دیوانه اش در آن چه نوشته؟

کاکا "صدر" که غرق در عالم سیاست بود، از دید و بازدید مأمور متقاعد با خامش سخت عصبی و متأثر گردید و این بار با در نظر داشت اصول سیاستمداری نامه جدی تری به همسایه پیرکی اش نوشت و او را هشدار داد که اگر الی بیست و چهار ساعت ائتلاف نامقدسی را که علیه او با خامش بسته، فسخ نسازد، بلایی را بر سرش می آورد که در تاریخ سیاست بی نظیر

و خودش از هوش رفت.

با این هیاهوی غیر مترقبه نرس ها و داکتر نوکریوال وارخطا به سوی اطاق مریض دویده و با دیدن کاکا "صدرو" در آنجا اورا زیر تحقیق گرفتند. با شنیدن اظهارات "صدرو" و سخنانی که در چند روز اخیر با نرس ها زده بود و همچنان به مشوره خانواده اش موصوف را شدیداً زیر نظر گرفته و به مجرد باز نمودن پانسمان های روی و سرش اورا جهت تداوی تکلیف اعصاب به سرویس عقلی و عصبی فرستادند.

در آنجا پس از آنکه کاکا "صدرو" را دو سه بار جهت تداوی، شوک برقی دادند، وی را با عده ای از دیوانه ها هم اطاق ساختند که این دیوانه ها از طرف یک باشی بیرحم و بروت کشال اداره می شد و کوچکترین گستاخی دیوانه ها با چوب دستی و قمچین مخصوص باشی جواب داده می شد.

کاکا "صدرو" دو سه هفته را که با دیوانه ها سپری کرد، دید که از سیاست و سیاست بازی در آنجا هیچ خبری نیست، همه نام خدا هوشیار اند و کسی از لحاظ سیاسی با کسی رقابت و هم چستی ندارد و هیچ کس در پی رساندن آزار بکسی نیست. آنها هرچه می کنند، بخاطر مزاق و ساعت تیری می کنند، و هدف شان رسانیدن ضرر و آزار به کسی نیست.

لهذا آهسته آهسته از آنجا، از آن گروه هوشیاران و حتی از باشی بروت کشال خوشش آمد و از بودن در آنجا غرق در لذت و خوشی بود.

یکروز که کاملاً سرحال بود بیکی از رفیقهایش که در پهلویش نشسته بود و با خود غزل هندی میخواند، به آهستگی زمزمه کرد: میدانی رفیق، در بیرون یکنفر هوشیار نمانده همه از سیاست بازی زیاد دیوانه شده اند. (پایان)

این طنز در اپریل ۱۹۹۷ نوشته شده که انعکاسی از شرایط همان وقت است، گرچه تاکنون هم بدبختانه وضع به همین منوال

جریان دارد. رحیمی



تذکر:

هرگاه خوانندگان محترم متمایل باشند که نبشته ها و مطالب دیگری از این نویسنده معزز را مطالعه کنند، می توانند با "کلیکی" بر عکس نویسنده در صفحه مقالات، به "آرشیف" شان رهنمائی شوند!